

قصة آشنا

احمد محمود



انتشارات معین

فهرست مطالب

۹	قصه آشنا
۵۵	جستجو
۶۹	عصای پیری
۷۷	ستون شکسته
۸۵	سایه
۹۹	خَرَكَش

قصه آشنا

پدر زد تو گوش کریم و گفت:

— وردار بنویس!

کریم مداد برداشت تا بنویسد. پدر گفت:

— با پَنَسِل نه! برو قلم فرانسه بیار.

کریم، تو ایوان، مداد را شوت کرد پشت بام. دوات و قلم فرانسه

را برداشت و برگشت پیش پدر.

— بنویس!

قُدُقْد مرغ، خانه را پُر کرد. صدای پدر بلند شد:

— نی تخم مرغه ببند به گردنش آخونه بندازش بیرون، انگار

تخم طلا کرده!

کریم پوزخند زد. پدر گفت:

— نخند بدبخت! — بنویس خاک به سر مو!

کریم اخم کرد، زبانش را لای دندان گرفت و نوشت «خاک به

سر مو.» پدر زد تو گوش کریم و گفت:

— توئی مَرْدِسَه صاحب مرده چی یادتون میدن؟

صدای زن از تو ایوان آمد: «کمتر سربه سر نی بچه بذار.» پدر

بلند گفت:

— آخه وقتی مو میگم «مو»ئی که نباید بنویسه «مو» بنا سلامتی کلاس سومه خوا!

باز صدای زن آمد: «خودتم با دو کلاس عکابرت چیزی آنچه بیشتر نمی دونی!» پدر غر زد: «لا اله الا الله.» قوطی سیگار را برداشت و گفت:

— کورش کن از سر بنویس.

کریم نوشته را خط زد. زن، تو ایوان، دنبه آب می کرد. پدر گفت:

— حالا بنویس روزی میاد که بزمن تو سرم و بگم قوره توزش

کورم کنه!

کریم نوشت «روزی میاد که بزمن تو سرم و بگویم غوره توروش کورم کند.» مرغ از صدا افتاد. پدر درگیر پیچاندن سیگار بود. بوی روغن دنبه اتاق را پُر کرد.

— بنویس حیف آمرزایی!

نوشت «حیف از میرزایی.»

— حمالی م آسرم زیاده!

نوشت «حمالی هم از سرم زیاده.» پدر به سیگار پک زد و به نوشته نگاه کرد و باز گفت:

— بنویس مو آدم ول معطل و سیابختی هستم. بزرگ که شدم

نونم به شاخ آهو بسته س!

کریم هزار بار بیشتر این حرفها را شنیده بود. کلمه به کلمه حفظش بود. حرفهای پدر را نوشت.

— حالا امضاش کن.

کریم سه خط تو درهم کشید. پدر گفت:

— تاریخم بذار.

کریم درماند. زیرچشمی به پدر نگاه کرد. بعد یادش آمد. با

تردید نوشت: «دوشنبه روز عید قربان.» پدر گفت:

— بده تا نگرش دارم که وختی بزرگ شدی نگی به فکرت

نبوده م و تربیتت نکرده م!

نوشته را داد به پدر. سر چنگ نشست و رمیده نگاه کرد. پدر

سطر اول را خواند و غرید:

— ئی سنده یعنی امضاس که کشیدی؟ حیف نون!

تا کریم بجنبد، پدر محکم کوفت به سرش. کریم جست زد تو

حیاط. خاله شکر گوشت قربانی آورده بود. گوشت پرید تو

پاشویه، خاله پهن شد رو زمین، کریم از رو سرش جست زد،

سکندری خورد و بعد، مثل تیر از خانه دررفت.

معلم کلاس چهارم ابتدایی گچ دستها را تکاند و با پوشه قرمز،

کلاه بوقی درست کرد و گذاشت سر کریم. بچه های کلاس

خندیدند. معلم گفت که کریم برود کنار تخته سیاه بایستد. کریم

مین من کرد. معلم حرفش را فهمید. گفت:

— ریح مرکب صد تومن با نرخ سی و پنج درصد به مدت شش

ماه جوابش این نمیشه!

بعد نرمخندی به لب، رو کرد به میرک

— تو بیا.

میرک مسئله را حل کرد. برگشت به کریم لبخند زد. معلم گفت

که برای میرک دست بزنند. همه دست زدند. چشمان کریم جوشید.